

نظریه کارشناس

ازدواج، پیمان تعهد است

سروان سمانه مهربانی، روان‌شناس پلیس آگاهی پایتخت در این باره می‌گوید: متأسفانه در بسیاری از پرونده‌های قتل ناشی از خیانت، با زنان یا مردان بی‌تصمیمی روبه‌رو هستیم که نمی‌توانند به پیشنهاد‌های بی‌شرمانه‌ای که از همکاران و اطرافیان‌شان دریافت می‌کنند نه بگویند! پیمان ازدواج، پیمان مقدسی است که شما با برگزاری مراسم عروسی به همه اعلام می‌کنید با یک فرد خاص در رابطه هستید و تصمیم گرفته‌اید تا پایان عمر به او متعهد باشید و کسی حق گذاشتن به این ارتباط را ندارد. بدون شك تعداد انسان‌هایی که در این کره خاکی از همسر شما زیباتر، موفق‌تر و جذاب‌تر و مهربان‌تر هستند کم نیست، اما معنای ازدواج این است که باید بعد از قبول تعهد به یک فرد، چشم‌های خود را به روی سایر افراد ببندید.

هرگونه ارتباط، تماس و یا فعالیت پنهانی از شریک زندگی که در صورت آگاهی موجب آزرده‌گی خاطر و دل‌شکستگی او می‌شود بی‌وفایی و خیانت محسوب شده، پس سعی نکنید با توجیهات مختلف از عذاب وجدان خود کم کنید.

عوامل پیچیده فرهنگی و روانشناختی زیادی فرد را به سمت خیانت سوق می‌دهد، بی‌وفایی و خیانت زناشویی یک اختلاف ساده و پیش پا افتاده نیست که با وساطت بزرگ‌ترها و به اصطلاح ریش سفیدی بتوان در یک جلسه ریشه‌ای و بنیادی آن را حل کرد. ضروری است در صورت تمایل طرفین به ادامه زندگی با جلسات متعدد مشاوره و یاری گرفتن از مشاوران و روان‌شناسان توانمند نسبت به حل و درمان آن اقدام کرد. تنها در این صورت می‌توان مطمئن شد که فرد بی‌وفا دوباره دچار لغزش نخواهد شد.

در صورت تمایل به دریافت خدمات مشاوره رایگان از کارشناسان خبره و توانمند نیروی انتظامی به کلانتری‌های محل سکونت خود مراجعه کنید.



ماه عسل به رنگ خیانت

مرجان در برابر اعضای خانواده‌اش به من قول داد که رابطه پنهانی‌اش را خاتمه دهد. آنقدر مرجان را دوست داشتم که پذیرفتم و دوباره به او فرصت دادم. چند روز بعد زودتر از همیشه به خانه بازگشتم و متوجه شدم همسر در حال تماس تصویری با امیر است. عصبانی گوشی را از دست همسر گرفتم و ویس‌ها و پیام‌ها را گوش کردم. در همه پیام‌ها امیر به همسر گفته بود که چطور می‌توانی مرا فراموش کنی چطور می‌توانی لحظات و گذشته خوبی که با هم داشتیم از یاد ببری و نباید بروی و باید از همسرت طلاق بگیری! من دوست دارم و نمی‌توانم از تو بگذرم....

خشم وجودم را گرفت. درد این که همسر با ابراز علاقه‌های او و سوسه و گرفتار بی‌تصمیمی می‌شد که بماند یا برود، اما مرا با این همه علاقه و گذشت نمی‌دید داشت خفه‌ام می‌کرد. دیگر هیچ چیز برایم مهم نبود با تمام وجود احساس پوچی و بی‌ارزشی می‌کردم. مگر می‌شود یک مرد غریبه این طور تو و زندگی مشترکت را به بازی بگیرد؟! برای اولین بار دست روی مرجان بلند کردم و او را زدم و گفتم: باید با امیر تماس بگیری و با او قرار بگذاری و بعد گوشی را از او گرفتم. یک ساعت بعد امیر سر قرار حاضر شد. به جای عذرخواهی طلبکارانه حرف می‌زد و به خودش به خاطر دست درازی به ناموس من حق می‌داد.

دیگر نمی‌توانستم خوددار باشم و به همین دلیل با چاقویی که همراه آورده بودم به او حمله‌ور شدم و با دیدن لباس‌های خونی امیر ترسیدم و از محل فرار کردم. چند دقیقه بعد به مرجان زنگ زدم و او با گریه و زاری گفت امیر را به بیمارستان برده‌اند.

برای آرام کردن مرجان برگشتم و بعد از چند ساعت که شنیدم امیر فوت شده خودم را تسلیم پلیس کردم. از مرگ او ناراحت نیستم، خودش باعث شد این سرنوشت برایش رقم بخورد...

روبه‌روی افسر پرونده قاتلی نشسته که از جنایتی که مرتکب شده پشیمان نیست. دست‌های بسته‌اش را روی میز می‌گذارد و می‌گوید: برای قتل سراغ مقتول نرفته بودم اما از شنیدن خبر فوتش هم ناراحت نشدم چون او مدت‌ها بود که قدم به زندگی خصوصی من گذاشته بود و دست از سر من و همسر بر نمی‌داشت و هر چه تلاش می‌کردم بین همسر و او دیوار بکشم و از زندگی مشترکم دورش کنم باز ردپایش را در گوشه گوشه زندگی‌ام می‌دیدم.

تازه داماد که یک ماه است طعم زندگی مشترک را چشیده، مکثی می‌کند و درباره انگیزه‌اش از قتل می‌گوید: چهار سال پیش با مرجان آشنا شدم و بعد از دو سال آشنایی عقد کردیم و دو سالی عقد بودیم. مدتی قبل مرجان برای کار به یک رستوران رفت و آنجا بود که با امیر آشنا شد و رابطه کاری‌شان تبدیل به رفاقت شد. او نظر مرجان را آنچنان به خودش جلب کرد که وقتی به خودم آمدم متوجه شدم احساس و رفتار مرجان با من عوض شده و با کمی بررسی فهمیدم از طریق واتس‌آپ با هم در ارتباط هستند. چندبار مچ مرجان را موقع تماس با امیر گرفتم و از او خواش کردم زندگی‌مان را خراب نکند. او بعد از کلی گریه و زاری قول داد امیر را فراموش کند و دیگر جواب تماس‌هایش را ندهد. مدتی بعد از آن ماجرا عروسی گرفتیم و زندگی ما زیر یک سقف شروع شد.

۱۰ روز بعد از مراسم عروسی مرجان اصرار کرد که همراه دوستانش به شمال برود. من هم وقتی اصرارش را دیدم پذیرفتم اما وقتی برگشت از عکس‌هایی که توی گوشی‌اش دیدم فهمیدم با امیر به شمال رفته است. باورم نمی‌شد همسر مرا که شوهرش بودم فریب داده تا بتواند با یک مرد غریبه به شمال برود آن هم در روزهای نخست تشکیل زندگی مشترکمان!

باز هم دعوا کردیم و این بار



بدون شك تعداد انسان‌هایی که در این کره خاکی از همسر شما زیباتر، موفق‌تر و جذاب‌تر و مهربان‌تر هستند کم نیست، اما معنای ازدواج این است که باید بعد از قبول تعهد به یک فرد چشم‌های خود را به روی سایر افراد ببندید

